



رعد و برق بی باران

نوشته: محمد محمدعلی

۱۰۹ صفحه - ۸۰۰ ریال

ناشر: انتشارات بزرگمهر

محمد محمدعلی نویسنده‌ای است که خیلی راحت حرفش را می‌زند، به خاطر همین، خواننده داستانهایش را با لذت می‌خواند. البته او همواره در یک حوزه قلم نزده است. مثلاً مجموعه دو داستان «بازنشستگی» گرایش صریحی به رئالیسم دارد، اما در داستانهای بعدی‌اش چون «موج انفجار»، «مهمانخانه» و «ایستگاه هراس» به ترکیبی از واقعیّت و خیال دست می‌یابد.

ما در این جا به داستان «رعد و برق بی باران» می‌پردازیم و بررسی کلی کارهای او را می‌گذاریم برای فرصتی دیگر.

داستان از آن جا آغاز می‌شود که حاج معمار روی تختش دراز کشیده و در عالم خیال باران را می‌بیند که شلاقکش می‌بارد. این همان بارانی است که در پایان داستان هم شلاقکش از آسمان به زمین می‌ریزد. گویی نویسنده خواسته داستانش ساختاری مدور داشته باشد و

داستان در پایان نیز به ابتدای آن باز گردد.

حاج معمار و حاج کیهان با معتمدان محله‌ای در مسجد جمع می‌شوند، حاج معمار به گل‌های قالی چشم می‌دوزد و می‌گوید:

- وقتی از خواب پریدم نخیس عرق بودم، چه نوری، چه بارانی؟...

در مقابل او اما حاج کیهان قرار دارد. کعبه‌رخلاف حاج معمار که هنوز چشم به راه معجزه است، به اراده مردم باور دارد و می‌داند که با خیالپردازی به جایی نمی‌توان رسید، پس می‌گوید:

- حالا که همه بزرگ‌ترهای محل جمع‌اند خوبست گرفتن یک سنگ آب از باغ نصرالله‌خان اعتبارزاده را پیش بکشیم.

حاج معمار اما همچنان بر باور خویش استوار می‌ماند و می‌توان گفت سراسر داستان را نه برخورد دو شخص، که برخورد دو گونه طرز تفکر باید دانست. پیش‌ظریفی اما در داستان ظاهر می‌شود.

سالها پس از واقعه آبرسانی به محله، در بحبوحه تخریب خانه‌ها و خیابان‌کشی، حاج معمار از عقاید سابقش روی برتافته و معتقد شده که دیگر از نخل کاری بر نمی‌آید و باید آستینی بالا زد. حاج کیهان اما حالا نقشی چون نقش حاج معمار در ابتدای داستان دارد، گویی این دو نفر جایشان را با هم عوض کرده‌اند.

او که در قضیه آبرسانی به محله نقش یک آدم تندرو را داشت، این‌جا محافظه‌کارتر از حاج معمار برخورد می‌کند. و این نشانه چرخشی جدی در آرا و عقاید اوست. او که در جوانی سری پرشور و شور داشته و در مواجهه با هر ستم و زشتی، موضع خصمانه‌ای می‌گرفته در میانسالی و در هنگام بختگی، واقع‌بینانه با مسائل برخورد می‌کند و این نیست جز آن که اکنون گرفتار است و دیگر مجال نبردش با زشتی روزگار نیست.

اما چیز دیگری که حاج معمار و حاج کیهان را به هم پیوند می‌دهد به جز این قضایا گذشته آنهاست. حاج معمار که کودک بی‌سرپرستی بوده زیر دست پدر حاج کیهان بزرگ شده و کار بنایی را از او فرا گرفته و پدر حاج کیهان به هنگام مرگ او را به حاج معمار سپرده است.

حاج معمار پس از مجلس ختم چهلم زنش تاجماه، دختر حاج اکبر صندوق‌ساز، در

روزی که حاج کیهان از طرف بزرگ‌ترهای محل آمده که پیراهن سیاه را از تن او به در کند شمه‌ای از گذشته خود را برای حاج کیهان باز می‌گوید.

گذشته‌ای که از نظر خواننده مخفی مانده بود و صد البته در ترسیم و تجسم شخصیت حاج معمار بسی مؤثر است.

خانواده نصرالله خان اعتبارزاده که از آغاز داستان حضوری سایه‌وار داشته کم‌کم به بطن ماجرا کشیده می‌شود. این خانواده فجر که پس از روی کار آمدن پهلوی القاب و عناوین گذشته را از دست داده سعی می‌کند به حکومت جدید نزدیک شود. گویی قرار است باز هم در بر همان پاشنه بگردد. شهاب و کمال (پسران نصرالله خان اعتبارزاده) که هر دو تحصیل کرده اروپا هستند از طبقه سوم ساختمان تازه‌ساز پدرشان، با دوربین نقاط شهر را دید می‌زنند و همین بهانه‌ای می‌شود که حاج معمار با نصرالله خان درگیر شود. درگیری این دو اما نه درگیری دو نفر که نشانه بحرانی است که در تمام دوران حکومت رضاشاه گریبانگیر جامعه ما شده بود.

۲۱۸

از یکسو، پهلوی اول که می‌خواست با زور سرنیزه مظاهر دست چندم تمدن اروپایی را به جامعه ما تحمیل کند و از طرفی، طبقات محافظه‌کار و سنت‌گرا که به شدت در مقابل این تغییرات مقاومت می‌کردند و نویسنده، رندانه این درگیری را به شکل برخورد لفظی این دو پیرمرد نشان داده است.

حاج معمار به مرور تنها و تنهاتر می‌شود، زیرا گرچه اصلاحات رضاشاهی با زور سرنیزه صورت می‌گیرد، اما نفس اصلاحات برای جامعه‌ای که مردمش قرن‌ها دور از جریان تاریخ قرار داشته‌اند و پس از انقلاب مشروطه و رفت و آمد به اروپا با زندگی فرنگی آشنایی یافته‌اند یک ضرورت است. و همین است که حتی کسانی چون حاج کیهان که خود را مرید و پیرو حاج معمار به شمار می‌آورد با این اصلاحات ظاهری روی موافق نشان می‌دهد و می‌گوید: - حاجی کلاهت را قاضی کن، حالا با زمانی که من مردم را بسیج کردم تا در خانه نصرالله خان را بشکنند فرق کرده. خیابان کشی کار بدی نیست حتی عام‌المنفعه است، چیزی است شبیه آبرسانی، آب‌انبارسازی. پس تلاش حاج معمار برای جلوگیری از تغییرات به جایی نمی‌رسد. پیرمرد وقتی می‌بیند یکّه و تنها شده، دست به تمهید دیگری می‌زند. خانه آقای شاهوردی همسایه‌اش را می‌خرد و دیوار بین دو خانه را خراب می‌کند تا به خیال خود قلعه‌ای

مستحکم بسازد، جزیره آرامش در میان دریای متلاطم زمانه.

از این زمان به بعد، درگیری و نبرد بین سنت‌گرایی و تمدن‌شده ساخته و فرمایشی به صورت حادث‌تری جریان می‌یابد و محمدعلی با زیردستی بعضی صحنه‌های ماندنی را در داستان پیش چشم خواننده به تصویر می‌کشد. حاج معمار اما آب در هاون می‌کوبد چرا که زمانه زمانه دیگری است و روزگار تقدیری دیگر خواسته. در لحظه خطر حتی کسانی که مدت‌ها در خانه حاج معمار خورده و خوابیده‌اند او را تنها می‌گذارند و گاه از غارت اثاث منزل او دریغ ندارند. تنهایی و فشار درونی - روانی از حاج معمار تنگ‌نظر انسانی ستیزه‌گر می‌سازد تا جایی که با سروان فرمانده به نبرد تن‌به‌تن می‌پردازد. و این در زمانه‌ای است که حاج معمار دیگر چون گذشته به معجزه نخل اعتمادی ندارد یا حداقل فراموش کرده است. چرا که نخل زیر خروارها خاک خوابیده و آدمهایی که کفن‌پوشان پیرامون دیوارهای بلند قلعه تازه‌ساز حاج معمار به نگرهبانی ایستاده بودند با رسیدن نظامیان هار و مسلح گریخته‌اند. حاج کیهان محافظه‌کار و دوراندیش شده و بقیه جمعیت محله به تقدیر تن داده‌اند.

پس از هفت ماه دوری از محله، وقتی حاج معمار دوباره به محله برمی‌گردد با یک نوع سردی و نگاههای غریبه رو به رو می‌شود تا جایی که پهلوان رجب حتی نیم‌نگاهی هم به او نمی‌اندازد. اوستا رمضان بنا در زمین خانه قدیمی حاج معمار که اینک تخریب شده مشغول سیمان کشیدن است و حاج کیهان می‌گوید که می‌خواهند در آن جا پمپ‌بنزین بسازند. حاج معمار جلوی پاساژ تازه‌ساز نصرالله خان، روی چهارپایه‌ای می‌نشیند به امید آن که چون گذشته اهل محله بیایند به استقبالش، اما گویی همه او را فراموش کرده‌اند. ناچار یکه‌و‌تنها راه خانه خویش در پیش می‌گیرد و فیلس پاد هندوستان می‌کند. *داستان فرنگی*

داستان در این جا مجدداً پیچشی دارد، گویی به ابتدای خود بازمی‌گردد و ساختاری مدور می‌یابد. حاج معمار پس از مایوس شدن از همه یاران همراه، گرفتار توهم می‌شود و چون آغاز داستان برای فراهم آوردن جمعیت، دست نیاز به سوی نخل دراز می‌کند، نخل اما نیست، پس او می‌کوشد که خود نخلی بسازد و به همین خیال سقف اتاقش را زخمی می‌کند تا تیرهای چوبی آن را بردارد. اما از بد حادثه این کار نیز میسر نمی‌شود و پیرمرد آرام‌آرام به وادی جنون پا می‌گذارد. کل قدیر که حاج معمار به ترفندی به اتاقش کشانده او را از جن می‌ترساند و وقتی می‌رود، پیرمرد را با مالینولیا تنها می‌گذارد. صدای ضجه‌ای از زیرزمین می‌آید و در راهرو دو تا گربه در تاریکی به جان هم می‌پزند.

حتی وقتی سر چهارراه توی سواری می‌نشیند راننده سُم دارد. حاج معمار رو به سوی

خانه خواهرش می‌رود و باز هم باران شلاقکش می‌بارد. اما نه همان بارانی که در ابتدای داستان هم شلاقکش در ذهن حاج معمار باریده بود، بلکه یک باران واقعی. پیرمرد را اما نای رفتن نیست، ناچار در میان گِل رس دهانه کوچه می‌نشیند و تصاویری پیش چشمش زنده می‌شود. بعد خود را روی دست عده‌ای می‌بیند که به سرعت از دالانهای تاریک و پر پیچ‌وخم می‌گذرند و او هر چه التماس می‌کند که آزارش به مورچه‌ای هم نرسیده کسی گوش نمی‌دهد. بعد حس می‌کند دارد می‌میرد و با صدای بلند مرگ قریب الوقوع خود را اعلام می‌کند. زن همسایه متوجه او می‌شود و می‌خواهد او را به خانه خواهرش برساند، مرگ اما مهلت نمی‌دهد و پیرمرد در هذیان به ته دالان سیاه و پیچ در پیچ پرتاب می‌شود.

کتاب از ساخت یکدست و نثر روانی برخوردار است و محمدعلی داستان را به راحتی تعریف کرده بی آن که دچار مقلق‌گویی و گنده‌گوئی‌های بی‌جا شده باشد.

اما یک نقطه ابهام در داستان وجود دارد و آن این که نویسنده به صراحت از عاقبت قضیه آبرسانی به محله چیزی نمی‌گوید و گویی قضیه به فراموشی سپرده شده، گرچه این مسئله تأثیر چندانی هم در روند قضایای بعدی نمی‌تواند داشته باشد. دیگر آن که وجود بعضی کلمات به ساخت یکدست داستان آسیب رسانده مثلاً در صفحه ۷۷ صحبت از فوت پسر حاج کیهان در بیمارستان است، حال آن که کلمه بیمارستان چند سالی است که مصطلح شده و قاعدتاً در آن روزگار مریضخانه می‌گفته‌اند.

و باز آن که تاکنون شنیده نشده که رضاشاه را با عنوان نایب مناب کله گردویی بخوانند؛ چیزی که در چند جای داستان از زبان حاج معمار نقل شده است. اگر از اینها بگذریم باید از صحنه‌های درخشان و کنایی یاد کنیم که در جای جای داستان به لطف و زیبایی آن افزوده است.

از صحنه‌های درخشان، می‌توان از رودرویی مردم به جان آمده محله با نیروهای انتظامی در ماجرای تخریب خانه‌ها یاد کرد. همچنین از بردن نخل به امامزاده که در ابتدای داستان تصویر شده و صحنه‌ای جاندار و واقعی پیش چشم خواننده مجسم می‌سازد.